

نگاهی به کتاب «گردی در گردباد»

www.gholamrezakhaki.com

نوشته: غلامرضا خاکی

اشاره

نگارنده که در کتاب "گردی در گردباد" که خود را دیدارگر (زائر) نامیده، کوشیده است تا در یک جریان تداعی آزاد سیر آفاقی وانفسی خود در را سرزمین وحی گزارش دهد، کتاب به "خسان کویری پشت هیچستان" تقدیم شده است که اشاره ای به شریعتی، آل احمد و سپهری.

در کتاب ضمن گزارش روزنگارانه از آنچه رخ داده است کوشش شده تا جریانات تاریخی و همچنین تفسیر و تأویل نمادها انجام پذیرد. در سیر

سفرنامه، گاه نگارنده سفر خویش را آکنده از "خیال سبز" حضور پیامبر می بیند.

خیالی که مایه نجواهای شورانگیز می شود، لحظه هایی چون حضور نگارنده در "غار حرا" که آن را "بلندای آغاز" نامیده است و یا حضور در غار ثور.

سفرنامه از تهران آغاز و به تهران ختم می شود. پایان سفرنامه با گفتگوی با روح به پایان می رسد و این دغدغه که چگونه سفرنامه به پایان رسانده شود. برای پایان دادن به سفرنامه، اشاره هایی به چگونگی سفرنامه های ناصر خسرو و شریعتی و آل احمد می شود و سرانجام به این بیت مولانا ختم می شود که:

خلیل وار نییچم سر خود از کعبه

مقیم کعبه شوم، کعبه را ستون باشم

این کتاب دوبار چاپ شده است .
بار نخست در نشر فوژان و بار دوم
در نشر صدای معاصر. اکنون نایاب
است و برای چاپش در اندیشه ام

پیشنگاشت کتاب

سالها بود که هشدار بزرگان مرا می هراساند که "سنگ کعبه نشانی است که ره گم نشود." میگفتند مبادا بروی و حاصلت به دیدار یک مکعب گلی، خلاصه شود نکند جسمت در آنجا باشد اما دل در میان انگشتان خدا در تپش نباشد...

این اماها و آیاها سالها رفتن به حج برایم مشروط به خیلی چیزها کرده بود. شرط های گوناگونی پیش پایم نهاده شده بود که از همه مهمتر، آن بود که در وطن با جلوه‌ای از خدا در جان خویش، احرام دگر ببندم و راهی دیدار خانه‌اش شوم.

سالها گذشت اما بر چهار راه حادثه های عمر، مردد ایستاده بودم که:

آیا وقت آن هست که آهنگ دیدار خانه کهن کنم یا نه؟!

کسی را نداشتم تا دست و پیشانی‌ش را ببوسم و از او بپرسم راه خانه دوست کجاست؟ چقدر از من، از ما، تا او، و از کدامین سوی راه هست؟ این راه را چگونه باید رفت؟...

آتش تمنا زبانه می کشید اما تردید چونان گرداب سهمگینی مرا هر روز بیشتر در کام خود می کشید. سرانجام روزی بشارتم دادند: برو که

باغبان ازل در صبح *الست*، بذری در نهاد تو کاشته است که به هوای
تفتیده آنجا نیاز دارد. بشتاب که اکنون هنگام سر برآوردن نهالی
کوچک از آن در خاک تن توست. اما هشیار باش که در این سفر شنوا
باشی چرا که *آواز عشق* هر نفس از چپ و راست، به گوش می رسد،
چشمانت را نیز گشاده کن و عزم تماشا کن و پیچک وار دور *تماشای*
خدا بیچ که *راه*، چیزی جز *نشان پای‌ها* نیست، تردید مکن، برو، شاید
که آن *ختم‌گران* را از روح تو بر گیرند. شتاب کن که خدای تو محصور
مکعبی چند صد متری نیست، آن خانه، نماد سنگی دل آدمی است.
دلی که خانه جاودان خداست...

سرانجام چونان پیچکی که بر لب پنجره عمر سرک می کشد بی آنکه
کسی بداند چمدان تنهایییم را برداشتم و برای تماشا رفتم . تماشای
جلوه گل سرخی که خانه اش می رود باغ به باغ.

رفتم و در پیچ و تاب این پویش، از چنبر گرداب خویش بیرون جستم
و به گردی مبدل شدم که همچنان اسیر گرد باد در هم کوبنده اوست.
در پویندگی برکننده آن گردباد، پرسشها امانم را بریده بودند، مدام در
رنج بودم که آیا راه رهایی از این پرسشها هست؟ آیا من نیز چونان
تمامی آنانی که دغدغه عروج دارند از پرسش های آرامش سوز گریزی
ندارم؟

پیوسته می پرسیدم: آیا رستگاری وجود دارد؟ آیا هدفی وجود دارد که در خدمت آن در آیم و با خدمت به آن نجات یابیم؟ آیا بوداوار باید اعتراف کنم: هرکس بگوید که رهایی وجود دارد، برده است، زیرا هر لحظه گفتار و کردارش را سبک و سنگین می کند، روحی که امید دارد چگونه می تواند آزاد باشد؟

رفتم، اما نه چون ناصر خسرو، آن داعی‌الی الله که به تمنای دوست، هزاران فرسخ را عاشقانه پیمود، بلکه چونان کسی که اسیر چند و چون است. لنگ و لوک و بی ادب، کژ می شدم و مژ. در کشاکش سفر، چیزها دیدم، شنیدم و حس کردم و حاصل آن کشاکش‌ها، این سطرهایی است که پیش روی توست. سفری بی پایان آغاز شد، سفری با آرزوی یافتن پاسخی اطمینان بخش‌تر از دیروز برای این سؤال که: آیا آنچه می کنم همان است که باید انجام دهم؟ در امتداد سفر، نگاه که جبروت ملکوت مرا در هم می پیچید و صدای نفس‌های شیرکوه کبریا را حس می کردم، کسی چرخ زنان روی امواج زمان دلداری‌ام می داد که ناامید مباش: زیر هر یارب تو لبیک هاست حادثه‌های کوچک، ترا مشغول نسازد، هشیار باش که تو آمده‌ای تا بگویی:

لبیک ، اللهم لبیک ، لبیک لا شریک لک لبیک ، ان الحمد و النعمه
لک و الملک ، لا شریک لک،

هر کس در این عالم به درگاه معبود خویش آرزوهایی دارد و
تمنهایی که چند روزی از برآورده شدن آنها خوشحال می‌شود و گاه
چند روز دیگر، از پیامدهای آن در رنج می‌افتد و از عمق جان فریاد بر
می‌آورد:

ای همیشه حاجت ما را پناه
بار دیگر ما
غلط کردیم راه

گاه خواسته های جان گذاری در اعماق روان آدمی می
نشینند، نیازهایی که سالها آدمی در حسرت دستیابی به روغن عمر در
چراغ زمانه می سوزاند. خواسته‌هایی که در مجال محدود و
مبهم‌زندگی، بخش زیادی از آن‌ها هرگز به انجام نمی‌رسند و حیات
آدمی را "ای کاش نامه" می‌کنند. تمنهایی که گردابی می‌شوند تا
هر دم آدمی را فروتر برند. اما در هنگامه زندگی چه باید کرد که انسان
را گریزی از کشاکش آرزو در میان جان نیست، که آدمی سراپا نیاز
است و آن معشوق سرمدی، همه راز و ناز...

برای من نیز این سیر آفاقی و انفسی به خانه خدا، آکنده از تمنا بود،
تمنایی که سالها در اعماق جان من ریشه دوانیده اند و روز به روز
گریبان روح مرا سخت تر می‌گیرد و مدام مرا هشدار می‌دهد: ای
گمشده در گرداب هول آور توجیه، به کجا هراسان می‌شتابی؟ عمر در
شنیده‌ها و خوانده های از «این» و «آن» گذشت، تو چه داری؟ در

یورش سهمگین این پرسش، وجودم خمید و او را فریاد زدم بین، ای آن که می بینی: کسی در درون من به خطر افتاده است، او دستانش را به آسمان بلند کرده و فریاد می زند نجاتم بده، کسی در درون من بالا می رود، می لغزد و فریاد می زند: کمکم کن. در کشاکش این وسوسه های گدازان، مرا در حضور خویش به خدمتی فرمان ده، که راه رسیدن به ترا بر من هموار سازد.

این نوشتار نه از جنس روزنگارهایی است که آل احمد در کتاب "خسی در میقات" روایت کرد و نه تحلیلی آن گونه که دکتر شریعتی از مناسک حج ارائه کرد که این قلم را نه یارای قیاس با آن بزرگان است. بلکه این مکتوب روایت و حکایت آکنده از تامل های عقلی، کندوکاو های تاریخی، پرواز خیالی و جسارت های تاویلی بنده ای باورمند و مشتاق از بندگان خدا، در متن روزهایی است که در حج بوده است. سفری که روزهایش در سپهر خیال یاری گذشت که هر لحظه به شکل بت عیار در هستی من جلوه گر می شود، دل می برد و نهان می شود.

سطرهای این دفتر فراز و فرود تجربه های آفاقی و انفسی یک روح سراسیمه است. تجربه ای در سرزمینی که برای هر مسلمان در حریم مقدس امکان پذیر است. هرچند بسیاری از نشان ها محو شده اند و

باید سخت کوشید تا حس کنی آن چه که اکنون می بینی با آن چه که می دانی و خیال می کردی، چه نسبتی دارد.

این نوشتار ردپای عبور کسی است که با عقل لنگ و دل شیدا در حریم دوست پرسه می زده است و در نگارش چند و چون این پرسه زنی، شیوه سفرنامه نویسی نویسنده شهیر یونانی، نیکوس کازانتزاکیس را پیش چشم داشته است و رویدادهای به ظاهر ساده سفر، در جریان سیال ذهن او، به گونه ای تفسیر و تأویل شده اند که جنبشی در حال تکامل را در جان نگارنده نشان می دهند.

نگاشتن این دفتر در جان من، یک آغازی بی پایان است. هر چه بیشتر آن را نوشتم، عمیق تر دریافتم که در نوشتن برای زیبایی تلاش نمی کردم، تقلایم برای نجات بود. لذا نگران بودم در توصیفها و تشبیهها، جوهره معنایی که در لحظه مرا به خود مشغول کرده بود از بین برود. این دفتر، گزارشی از پیچ و تاب همت یک ماهی کوچک عطشان است که در جویبار عمر خویش، لهله زنان به سر وقت خدا/یی رفت که روی آگاهی آب رفته است. روایت کسی است که رفته بود تا فارغ از همه‌ها اگر در تپش باغ او را دید، بگوید:

ای در سمت مرطوب حیات، حوض ماهی ها بی آب است. صدای عطشمان را بشنو:

ما هسته پنهان تماشا مییم

ز تجلی ابری کن

بفرست که بیارد برسر ما

باشد که به شوری بشکافیم

باشد که ببالیم و به خورشید تو پیوندیم.

در تجربه این کتاب احساس کردم چه دشوار است زیر ثقل "قول
ثقیل" زیستن، آنچه در کتاب حج ظهور کرد به قول ادبا باید آن را
حاصل عبور "جریان سیال ذهن" از بستر لحظه ها دانست، روایت به
موجب عمق جریان ذهنی شخصیت ها، آمیزه ای شد از ادراکات
حسی گوناگون و افکار آگاه و نیمه آگاه، خاطرات، رویاها و آرزو ها و
تداعی های آزادی که به همان صورت که پدید آمدند بیان شدند...
این دفتر، گزارشی روایتی-تحلیلی-تخیلی از لحظه های ملتهد یک
مسافر در حج است. سفری که حقیقتش یک خواستن است، خواستنی
برای همیشه زمان هاست. روح این کتاب یک "تمنا نامه" است، همین و
بس. تمنا نامه کسی که سالهاست با خویش زمزمه می کند: "من
روشنایی نیستم، من شبم، اما، شعله ای به جانم افتاده و می سوزاندم،
من شبی آکنده از روشنایی ام."

سفرنامه های کهن که در سفر حج نوشته شده اند، علی رغم
سادگی، کتاب هایی هستند که به قول سورن کرکگارد فیلسوف
دانمارکی، نویسندگان آن حاضر بودند سر بدهند. سالکان بی هراسی

بوده اند که جلوه‌های گوناگون مرگ را به جان خریده‌اند و به شوق کعبه از سرزنش‌های پوشیده از خار مگیلان نه‌راسیده‌اند. در بسیاری از این سفرنامه‌ها می‌توان به خوبی حس کرد که در بیابانهای آتش‌انگیز مسیر کعبه، با چه شوری مشک جان بر دوش کشیده‌اند و در وادی طلب گام زده‌اند.

روح این کتاب هنوز در ابتدای تکامل خویش است. زیرا نگارنده آن سفرش هنوز به پایان نرسیده و تازه در آغاز است. سفری که خدا می‌داند که کی سفرش به پایان می‌رسد. گویی: هیچ کس کتابی نمی‌نویسد الا که چون روز دیگر در آن بنگرد گوید: اگر فلان سخن چنان بودی بهتر گشتی و اگر فلان کلمه بر آن افزوده شدی نیک تر آمدی. [□] چه باید کرد که در نقشه‌ازلی، در این قرن به جهان آمدم و نتوانستم در نوشانوش بزم صفای مردان کهن، حضور یابم. باری دلخوشم شاید که سطرهای این کتاب، نمی‌از دریای بیکران از حضور خداوند در خشکسالی جهان مدرن باشد...

نکته‌هایی در باره کتاب

چهار بار توفیق سفر به حج را یافتم. اولین بار به عمره و دو سال بعد برای انجام تمتع مشرف شدم و بار سوم بعد از پنج سال و بار چهارم دوباره به عمره مشرف شدم. در این سفرها هر بار رهاتر، شیداتر و آگاه‌تر از سفر اول بودم.

در حج تمتع دفتر یادداشت روزنگاری های سفر عمره اول را در زیر بغل داشتم،دفتری که آن را *تماشانامه* نامیده‌ام.در طول حج گاه تماشانامه را می‌خواندم و از آنها در نگارش این کتاب بهره می‌گرفتم.جمله‌های برگرفته از آن دفتر در این کتاب با قلم *کامران* آورده شده‌اند.

انتشار این کتاب بیش از ده سال به تاخیر افتاد

در نگارشهای چند اره این نوشتار در سفر چهارم بود که سخن شارل بودلر^{□□} را تجربه کردم که: " بعضی از لحظه‌های زندگییم را دو بار زیسته ام ، یکی آنگاه که آنها را زیسته ام ، دیگر آنگاه که آنها را نوشته ام و به یقین آنها را هنگام نوشتن عمیق تر زیسته ام".من لحظه لحظه های سفر حج را،عمیق زیستم ، و "آن" هایی از آن را گاه دو بار، چندبار و پاره ای از آنها را بارهای بار تاکنون، همچنان می‌زیم.

سخن آخر

به امید آنکه این پای ملخ، مقبول سلیمان عالم افتد. **خاکی**

منابع

i
ii